

مسافرت اجباری

چکیده: جنگ جهانی اول و فجایع ناشی از آن بقدری در آذربایجان خصوصا در غرب آذربایجان بازتاب دارد که در افکار عمومی مردم بعنوان جیلولوق نامیده می شود. پس از جیلولوق، مناطق جنوبی غرب آذربایجان از سلماس و اورمیه گرفته تا ساوجبلاغ (مهاباد) ، سقز و بانه به تصرف اکراد سیمیتقو در آمد. یکی از افرادی که توانست حوادث این دوران را به قلم خود شرح دهد محمد تمدن از اهالی اورمیه می باشد. مسافرت اجباری وی شرحی است از ظلم و جنایاتی که اکراد سیمیتقو در حق ایشان و اهالی صلح دوست اورمیه و آذربایجان اعمال می کردند. محمد تمدن پس از دفع شر اکراد از اورمیه به شهر خود بازگشته و اوضاع غارت شده شهر را به خوبی تصویر می نماید.

کلمات کلیدی: آذربایجان، اکراد، سیمیتقو، اورمیه، سلماس، مهاجرت

استناد (آپا):

تمدن، ب. مسافرت اجباری. اورمیه: فصلنامه تخصصی "مطالعات تاریخ آذربایجان و ترک" سال ۰۳، شماره ۱۰، تابستان ۱۴۰۵.

۸۶۹۰-۳۰۴۱ شاپا

اثر محمد تمدن

(محمد پیشنماز زاده افشار)

از مشاهیر اورمیه

به کوشش: بهزاد تمدن

ایمیل:

bt571057@gmail.com

وابستگی:

پسر مرحوم محمد تمدن، مهندس

آرشیونکت

Mohammad Tamaddon

(Mohammad Pishnamaz
Zadeh Afshar)

A notable figure from Urmia

Compiled by: Behzad
Tamaddon

Email:

bt571057@gmail.com

Affiliation:

Son of the Mohammad
Tamaddon, architect-engineer

Forced Journey

Abstract

The First World War and the resulting calamities had such a profound impact on Azerbaijan, especially West Azerbaijan, that it is referred to in public memory as the "Jilloluq" (The Time of Flight). Following the Jilloluq, the southern regions of West Azerbaijan, from Salmas and Urmia to Saujbulagh (Mahabad), Saqqez, and Baneh, were occupied by the Kurds of Simko. One of the individuals who managed to document the events of this period through his own writing was Mohammad Tamaddon, a native of Urmia. His "Forced Journey" is an account of the oppression and crimes perpetrated by Simko's Kurds against him and the peace-loving people of Urmia and Azerbaijan. After the threat from the Kurds was repelled from Urmia, Mohammad Tamaddon returned to his city and vividly depicts the plundered state of the city.

Key words: Azerbaijan, Kurds, Simko, Urmia, Salmas, Migration

CITATION (APA):

Tamaddon, B. Forced Journey. Urmia: "Studies on Azerbaijan and Turk's history" Specialized Journal, year 03, number 10, Summer 2026, ISSN: 3041-8690.

Məcburi səfər

Məhəmməd Təməddün

(Məhəmməd Pişnamazzadə
Əfşar)

Urmiyanın tanınmış
şəxsiyyətlərindən

Tərtib edən: Bəhzad
Təməddün

E-poçt:

bt571057@gmail.com

Mənsubiyyət:

Məhəmməd Təməddünün
oğlu, memar-mühəndis

Xülasə:

Birinci Dünya Müharibəsi və onun səbəb olduğu fəlakətlər Azərbaycanda, xüsusilə Qərbi Azərbaycanda elə bir iz buraxmışdır ki, ictimai şüurda bu hadisə "Ciloluluq" (Qaçqınlıq dövrü) adı ilə tanınır. Ciloluluqdan sonra Qərbi Azərbaycanın cənub bölgələri, Səlməs və Urmiyadan tutmuş Söycübulaq (Mahabad), Saqız və Banəyə qədər Simqonun kürdləri tərəfindən işğal edildi. Bu dövrün hadisələrini öz qələmi ilə təsvir etməyi bacaran şəxslərdən biri də Urmiya sakini Məhəmməd Təməddündür. Onun "Məcburi səfər" əsəri, Simqonun kürdlərinin ona və Urmiyanın və Azərbaycanın sülhsevər sakinlərinə qarşı törətdiyi zülm və cinayətlərin təsviridir. Məhəmməd Təməddün kürdlərin təhlükəsi Urmiyadan uzaqlaşdırıldıqdan sonra şəhərinə qayıtmış və qarət edilmiş vəziyyətdəki şəhəri çox təsirli təsvir etmişdir.

Açar sözlər: Azərbaycan, kürdlər, Simqo, Urmiya, Səlməs, köç

CITATION (APA):

Təməddün, B. Məcburi səfər. Urmiya: "Azərbaycan və Türk tarixi araşdırmalar" İxtisaslaşdırılmış Jurnal, il 03, nömrə 10, Yay 2026, ISSN: 3041-8690.

Zorunlu Yolculuk

Muhammed Temeddün

(Muhammed Pişnamazzade
Afşar)

Urmiye'nin tanınmış
simalarından

Derleyen: Behzad
Temeddün

E-posta:

bt571057@gmail.com

Üyelik:

Muhammed Temeddün'ün
oğlu, mimar-mühendis

Özet:

Birinci Dünya Savaşı ve yol açtığı felaketler, Azerbaycan'da, özellikle Batı Azerbaycan'da o denli derin bir yankı bulmuştur ki, kamuoyunda bu olay "Ciloluluk" (mühacirlik / göç zamanı) olarak adlandırılır. Ciloluluk'u takiben, Batı Azerbaycan'ın güney bölgeleri, Selmas ve Urmiye'den Söycübulak (Mahabad), Sakız ve Bane'ye kadar Simko'nun Kürtleri tarafından işgal edildi. Bu dönemin olaylarını kendi kalemıyla aktarabilen kişilerden biri de Urmiyeli Muhammed Temeddün'dür. Onun "Zorunlu Yolculuk" adlı eseri, Simko'nun Kürtlerinin kendisine ve Urmiye ile Azerbaycan'ın barışsever halkına karşı işlediği zulüm ve suçların bir anlatısıdır. Muhammed Temeddün, Kürt tehlikesi Urmiye'den uzaklaştırıldıktan sonra şehrine dönmüş ve yağmalanmış şehrin durumunu çok iyi bir şekilde betimlemiştir.

Anahtar kelimeler: Azerbaycan, Kürtler, Simko, Urmiye, Selmas, Göç

CITATION (APA):

Temeddün, B. Zorunlu Yolculuk. Urmiye: Üç Aylık "Azerbaycan ve Türkiye Tarihi Üzerine Araştırmalar" Uzmanlık Dergi, yıl 03, sayı 10, Yaz 2026, ISSN: 3041-8690.

مقدمه:

در تاریخ معاصر ایران و به خصوص آذربایجان، رویدادهای تاریخی که غالباً محل عمیق ترین سوء تفاهم ها و عرصه شدیدترین دشمنی ها و اختلاف بوده که آمیخته با کشت و کشتار و تاراج بوده از قبیل اشغال سربازان روسیه، عثمانی ها، نسطوریان و کردهای مناطق مرزی که هر کدام قصد تصرف و ایجاد کشور خود مختار بودند. و این کتاب در مورد آخرین آنها یعنی اکراد میبایشد.

از زمستان ۱۲۹۷ شمسی ارومیه به تدریج به تصرف اکراد سیمیتقو در آمد. گویا قسمتی از اسلحه های عثمانی بدست اسماعیل آقا افتاده بود و فرمانده عثمانی در شرق برای مقابله با قشون نسطوریان به مسلح کردن افراد سیمیتقو پرداخته بود. شنبه ۲ خرداد ۱۲۹۸ ش قشون سیمیتقو به جنگ حکومت برخاستند. جنگ دو ساعته به وجه شدیدی ادامه یافت، اکراد با جا گذاری چند کشته و تعدادی زخمی سوی دروازه شهر عقب نشینی و فرار کردند. بعد از چند روز دوباره جمع شدند و آماده حمله به ارومیه شدند. مردم برای بدست آوردن آذوقه مختصر مجبور شدند اشیاء نفیس خود را به قیمت نازلی بفروشند. نان هر کیلو ۷ قران که مبلغ گزافی بود میخریدند. از طرف دیگر اکراد آب شهر را از قریه بند قطع نموده تا مردم از بی آبی تلف شوند. در این جرایانات عده ای از گرسنگی مردند و یک نوع نگرانی آمیخته به وحشت مردم را فرا گرفت. در بیرون شهر نیز هر روزه به عده اکراد اضافه می شد و حلقه محاصره تنگتر میگردد و شب ها به قلعه شهر هجوم می آوردند و بیش از پیش شدت عمل نشان میدادند.

در این موقع مردم ناچار شدند راه حلی جهت دفاع از شهر برگزینند. در این باره کمیسیونی به نام کمیسیون جنگ تشکیل گردید که محمد تمدن یکی از بنیان گذاران آن بودند. این افراد برای مدت ۲۵ شبانه روز به نوبت از دروازه های شهر حفاظت میکردند تا اینکه بالاخره شهر به تصرف افراد سیمیتقو در آمد.

رضاخان سردار سپه، سرتیپ امان الله میرزا جهانبانی را به عنوان رئیس ستاد کل ارتش به فرماندهی نیروهای آذربایجان منصوب و قلع و قمع سیمیتقو به وی واگذار گردید. جهانبانی نیز با تجهیزات و قشون نسبتاً مجهز از چندین جبهه به سیمیتقو حمله و در ۲۰ مرداد ۱۳۰۱ قلعه چهریق یعنی مرکز اصلی اکراد سیمیتقو به تصرف قوای آذربایجان در آمد.

۲۶ مرداد ۱۳۰۱ سیمیتقو کلاً خاک ایران را ترک و در کوه های مرزی ترکیه مخفی شد. سیمیتقو در سال ۱۳۰۵ دوباره در سلماس و ارومیه دست به آشوب زد تا اینکه در عملیات ۲۷ تیر ۱۳۰۹ در اشنویه کشته شد.

محمد تمدن (۱۲۵۶-۱۲۶۷ شمسی/ ۱۸۸۸-۱۹۷۷ میلادی) در دفترچه یاد داشت خود چنین می نویسد « در سال هزار و سصد و سی و نه به جهت فشار گوناگون اسماعیل آقای شکاک (سیمیتقو)، اهالی ارومیه مجبور به مهاجرت بودند لذا این کمترین بی مقدار محمد پیشنهاد زاده افشار مدیر کتابخانه و مطبعه تمدن بدین جهت مسافرت و مهاجرت اختیار نمودم».

محمد تمدن در کتاب تاریخ رضائیه دلیل این مهاجرت را به صورت ذیل شرح داده اند:

« یک روز شیخ عبدالله (از افراد فهمیده سیمیتقو و از اقوام سید طه) به نزد اینجانب آمد و در ضمن صحبت اظهار داشت آقا (یعنی سیمیتقو) در نظر دارد با توجه به نبودن نشریه در ارومیه این نقص جبران شود و در ارومیه روزنامه منتشر گردد. آیا به نظر شما با چه قطر و تیراژ میتوان یک روزنامه در این شهر انتشار داد که هم وزین باشد و هم زیبا و هم مورد توجه. نویسنده در جواب شیخ عبدالله چنین بیان نمود، متأسفانه حروف چاپخانه ما خیلی کم است و به چاپ روزنامه کافی نمی باشد. شیخ عبدالله وقتی این جواب را شنید سخت متغیر و حالش منقلب گردید و من هم ترسیدم و به اشتباه خود پی برده و گفتم، اگر با کارگران موسسه خودمان همت نمائیم ممکن است نواقص را مرتفع و چاپ روزنامه را امکان پذیر ساخت ولی باید خیلی زحمت کشید تا وسایل لازم را آماده نمود. در اینجا قیافه شیخ عبدالله باز شد و جوابی هم نداد اگر چه او وعده میداد که حقوق کارکنان و کارگران روزنامه را بدهد ولی نمی شد روی قول اکراد در آنروزها ایستاد. چون تمرد از دستور سیمیتقو در آن شرایط بازی با جان خود بود، بعد از دو سه روزیکه در اطراف این موضوع اندیشه کردم فکر و عقلم به جائی نرسید، ناچار کتابخانه و چاپخانه خود را تعطیل نموده شبانه با یکی از خدمتکاران خود و دو سه نفر و یک بلدچی (راهنما) از شهر خارج و بهبقیه در متن این کتاب بصورت یاد داشتهای روزانه نوشته شده است.

در دنباله محمد تمدن می نویسد: پس از فرار و مهاجرت اجباری من، سیمیتقو دستور داده بود که کتابخانه و چاپخانه مرا اشغال نمایند و ملا محمد ترجانی نام نیز مامور شده بود تا روزنامه کردی چاپ و نشر نماید و آقای ملا محمد ترجانی هم مضایقه نکرده قسمتی از کتابهای با ارزش کتابخانه مرا برداشته و به منزل خود برده بود. علاوه بر این عمل اسم چاپخانه مرا عوض کرده بودند. تابلوی چاپخانه را برداشته و بجای آن تابلوی چاپخانه غیرت نصب کرده بودند.

روزنامه ای بزبان فارسی و کردی به نام روزنامه هفتگی کرد تحت عنوان (روژ کرد-شو عجم) یعنی روز کرد و شب عجم منتشر میکردند که بعداً آنرا بنام روژ کرد (روز کرد) چاپ و بعد نیز فقط به نام کرد چاپ میکردند.

مسافرت اجباری

در ماه رمضان ۱۲۹۸ مسافری که حالت طبیعی خود را تغییر داده و لباسی در بر نموده که برازنده آن هیکل نیست و احوالش متغیر و از ناصیه اش آثار تفکر و تحیر هویدا و از چشمان مفهوم میشود. حالی قیافه او حکایت از تلاش وی برای خلاصی از نشان دادن ناآرامی و طپش قلب میکند. ولی بدست آوردن آن نفس و قلب آرام عملی نمی گردد. با بی قراری انتظار غروب آفتاب و تاریکی او را میکشد و هر قدر از نور نیت آفتاب کاسته و به نقطه غرب میرود علائم شادی و سرور از صورتش ظاهر و آرامش وی آشکار میگردد.

یونس اندر دهان ماهی شد

قرص خورشید در سیاهی شد

ظلمت شب چون پر زاغ، پرده بر صفحه دنیا کشیده و لباس ماتم و عزا در بر نموده چشم از دیدار و قدم از رفتار درماند.

در آن زمان که رفت و آمد در داخل و خارج شهر ممنوع بود او اسباب و وسایل مسافرت را مهیا میکرد اما اهل و عیالش هر یکی در گوشه ای دست در بغل نموده و با چشم گریان ایستاده اند. چیزی از میان نمیروود و مطلبی در میان نیست و عملیات رقت آور آنان حال مسافر را مهجور و دلش را مسموم مینماید که به مقام شکوه برآمده و می گوید، چرا بر حال من رحم نکرده احوال مرا پریشان و دلم را سوزان میکنید. من نمیتوانم شما را به کوه و بیراهه به برم، مگر این راه آسان است.

نور روز از هوا مفقود گشت و ماه درخشان از مرکز خود نمایان شد و عالم را به نور خویش منور گردانید و هنوز نور خود را بهر گوشه دنیا نه انداخته و گاه گاهی ابرهای متراکم پیش کره ماه رفته مزاح و بازی میکرد مسافر موقع را مغتنم شمرده قدم براه گذارده خداحافظی نمود و رفت. اهل خانه گریان و به یزدان پاک سپردن ایشان را در زبانشان مترنم بودند.

بعد از طی مسافتی رفقاییش را در زیر درخت بیابانی که وعده گاه آنان و محل امن ایشان بود پیدا کرد که هر کدام در پای درختی مخفی و توی علفها پنهان شده بودند و بعد از اطمینان و ظهور رموز معین شده و اظهار و اشارات محقق از مکانهای خودشان بیرون گشته و در همان جا کنفرانس ترتیب دادند. آیا موقع حرکت و وقت مهاجرت گشته یا نه ؟

رفقا و همراهانش در حال دگرگون گشته دور او جمع شدند و مانند قوچ که در حین جنگ کله بر کله همدیگر میگذارند به گوش هم دیگر سخن گفتن را آغاز و از خوف آهسته آهسته کلمات را ادا و پرو گرام مسافرت را با تمام جزئیات بررسی و هر یک اسباب سفر را بدوش خودشان بسته حرکت کردند.

و اما مسافرین ما پیاده رفتن را عادت نکرده و بوم شوم از اطراف بیشه و بالای درختان فریاد را آغاز و مرغان در تاریکی شب بی میل پرواز و صدای بال و پر مرغان که با صدای بلند بیرون آمده و از این شاخه به آن شاخه درخت دیگر می پریدند و حرکت شاخه های درختان صدای خوفناک به گوش مسافرین میرسانید و مهاجرین را اندوه گین و منقلب و احوال شان را آشفته میکرد. با وحشت و اضطراب مسافتی طی نموده اگر صدای مرغی از توی درختان و میان بیشه بلند میشد از تصور اینکه صدای انسان و یا صدای پای اسب باشد حواس شان مختل و پریشان میگشت. سایه درختان و علفهای بلند را آدم تصور کرده که به تعقیب ایشان و به جستجوی آنان آمده اند. از توی زینه و باتلاق ها و از میان نهر ها و بدون استفاده از پل، از بیراه به تندی و تیزی آن راه خوفناک را می پیمایند.

ستاره صبح دمیدن را آغاز و مرغ سحر در پرواز شد هر قدر روشنی هوا محسوس و سفیدی آن ظاهر میگشت اضطراب بر آنان مستولی و وحشت در وجود آنان زیاد میشد. پس از مدتی خودشان را به قریه ای خالی از سکنه که در سال ۱۲۹۶ آسوری های مملکت همسایه قتل عام نموده و کسی در آنجا نمانده بود، نه گریه ای که مو مو کند و نه سگی که عو عو نماید، رساندند.

یک خانه که از خرابی جان سالم بدر برده بود یافتند و در آن مکان پنهان شدند. آفتاب عالم تاب کره زمین را به نور خویش منور گردانید و هر خوابیده ای را بیدار و هر مدهوش را هوشیار نمود. مرغ سحر و این مهاجرین از پرتو شمس، بد دل و از نور آفتاب متنفر بودند. اما درختان قریه از آمدن نسیم در حرکت و صدای مرغان خوش الحان در بیداری و با ترانه دسته دسته به اطراف روانه بودند. مسافری متحیر و سرگردان از اقامت گاه خودشان به اطراف آن سرزمین و جوانب آن قریه مخروبه نگاه میکردند. چون لباس ایشان گل آلوده و به آب باتلاق ها و رود ها تر و نمناک شده بود. همراهانش منقل آتشی افروخته ولی از دود آتش نگران شدند که مبادا کسی آنرا ببیند و منافقان مطلع شوند گرفتار شوند پس مانع از سوختن آتش شدند. یکی گفت اولاً من تاب این زحمت و درد این مشقت را نمی توانم بکشم و صدمه این لباس سرد و تر ما را میکشد قبل از اینکه دچار دشمن وحشی شوم باید لباسم را خشک و خودم را راحت نمایم از طرفی زحمت راه و خستگی و از جانب دیگر بی خوابی آنها را از پا درآورده بود. برای دلگرمی گفتم خاطر جمع باشید دلیلی نیست که دشمن به این اطراف بیاید زیرا حاصل گندم نرسیده و حاصلی دیگر نیست که برایش بیایند و نه اقامت گاه آنان است و نه در این اطراف قریه سکنه دار مانده که به اسم محافظت و قراول، شیر آنان را بدوشند و یا امرار معاش و گذران را از آنها بگیرند. من میدانم که دور از این مکان دو سه قریه سکنه دار یافت میشود که در آن قریه ها افراد کرد موجود است. حاصل باید آتش بسوزد و لباس خشک گردد هر یکی لباس خودش را در گرمی آتش و آفتاب گسترده و مشغول خوردن نانی که در بار خودشان موجود بود شدند و لباس خشکی در سر نموده توی منزل محفوظ خوابیده و پشت در آن را محکم بسته و در روی خاک بخواب رفتند.

هر چند از صدمه گرگ و خوک مطمئن نبودند ولیکن در محکم و کثرت خواب و خستگی ایشان را از تعیین مستحفظ و قراول باز داشت چون دهات از لطامات اشرار و از مظالم دشمنان خون آشام محو و پایمال گشته و بدست سواران اجنبی خراب و ویران گشته و بقیه اهالی مجبور به مهاجرت شده اند. دهات خالی از سکنه مانده و خوک های جیلوها (آشوریان عثمانی) و روس ها در دشت و بیابان وحشی شده و گرگ ها تعدادشان بسیار و بدون سلاح دو سه نفری به دهات رفتن خطرناک میباشد.

چون مسافر از خواب بیدار شد موقع عصر و مقارن مغرب بود خستگی و آزرده گی و اختلال فکر و پریشانی حواس ایشان را حیران و متحیر می نماید و آفتاب عالمتاب از دایره نورانیت منحرف به نقطه ظلمت متصرف گشت و خود را از نظر عالمیان مخفی و مستور داشت. مسافر ما اسباب سفر را بگرد خود جمع و تدارک حرکت را دیده و بعد از خواندن این مناجات که « پروردگارا به درگاه تو شفیع میآوریم ما را از این مخمصه به سلامت و بدون صدمه به سر منزل مقصد برسان» براه افتادند.

رفقا از این دعا اطمینان قلب پیدا نمودند ولی هوا همچون شب ظلمانی در حال خوف و نگرانی از جاده مستقیم که محل عبور و مرور عموم بود منحرف گشته راه خودشان را از بیراه ادامه دادند که مبادا در جاده دچار اشرار و دشمن شوند. باری شب، تاریکی و ظلمت خویش را می افزود، گاهی از مسیر راه منحرف شده و گاهی به جاده و راه شوسه می رسیدند. مسافری از

مشاهده آنکه راه را گم کرده اند، مضطربانه خود را به بیراه افکنده به تندی و تیزی از میان نیزار طرف مقصد را در پیش میگیرند و با علامات نجوم و غیره آن طریق سهمناک را می پیمایند.

از جوی های زینه کش و آبهای باتلاق با کفش و لباس عبور می نمایند. گاهی پای مسافر به گل فرو رفته و به آب گل آلوده میافتد. رفقا مساعدت نموده او را از توی آب بیرون نمود و به تندی راه را در پیش میگیرند.

بعد از مدتی که از کنار نهر و باتلاق گذشتند ناگهان ملتفت شدند که راه را گم کرده و تا چند دقیقه دیگر گرفتار قراول های دشمن وحشی خواهند شد و ناچار باز گشته و تا طلوع صبح هر قدر کوشش کردند همان راه بیراهه را نیافتند. در کنار نیزاری تا صبح نشستند تا آفتاب جهان را به نور خویش منور گردانید.

مسافرین ما با اینکه بسیار خسته و خواب آلود بودند ولی از ترس یاغیان جرات خواب و استراحت نداشتند. هوا گرم بود و پشه های بزرگ مثل سلخ کوچک به انسان هجوم میآوردند و مانند ذرات آتش می سوزاندند و جای گزیده را مالش میدادند. هر چند که آب در آن نزدیکی یافت میشد ولی از خوف، قدرت حرکت و حرمت جستجو نبود و عطش قلب را مشتعل میکرد، بی حس افتاده بودند تا اینکه وقت غروب در رسید و یکی از مسافرین که راهنما بود در حال خوف و وحشت برای پیدا کردن راه به گوشه آخرین نیزار رفت تا راه مسافرت و مکان مهاجرت را جستجو نماید. آنرا پیدا کرده و به نزد رفقا به شتافت. آفتاب خویش را از نظر عالمیان مستور و در نقطه مغرب مخفی گشت و قمر هلالی وار در آسمان اظهار وجود نمود. کمی نان خورده و بقدر قوت لایموت هر یکی بقیه را نگه داشته توکل به خداوند متعال کرده شروع به مسافرت نمودند. گاهی به اطراف نگریسته و مسافت مقصد را از شخص بلد جويا میشدند و متعجب میگشتند که با پای پیاده هفت فرسخ راه را از بیراهه ها و توی باتلاق ها و میان دریا راه به پیمایند و قبل از طلوع آفتاب به مقصد برسند که این کار آسانی نیست. مسافر مبهوت به رفقا نگریست و از قیافه های شان واضح بود که امروز خوف به طالع آنها مستولی گشته است زیرا راه خطرناک است. همه بدون سلاح بودند به جز مسافر ما در این راه که حیوانات وحشی جسور شده اند مسافرت کار هیچ عاقلی نیست چنانچه همچون طیور گرگ ها هم آواز مرغان گشته و بوم شوم با خوک ها هم رنگ شده با مشاهده آن همه عوالم اوضاع براه افتادند. صحبت در راه ممنوع و ایجاد صدای پا قدغن و تند و تیزی حرکت شیوه آنان بود.

پاسی از شب در گذشت و مسافتی را پیمودند. هوا صاف بود و سکوت و آرامی جهان را فرا گرفته بود. اگر از مکانی دور زنبوری عبور میکرد مسافرین استماع آن صدا و درک آن را میکردند چنانچه چک چک ساعتی که در بغل یکی از مسافرین موجود بود حواس رفقا را گاه گاهی پرت و مختل میکرد و توهمات افکار را بیشتر مینمود. هر از گاهی مسافر گوش بزمین گذاشته که اگر سواره از دور بیاید و در راه باشد صدای پای اسب را بشنود.

پس از طی مسافتی بپای کوهی بلند رسیدند و لحظه ای بعد ماه نور خود را در پس کوه پنهان کرد و از تاریکی دنیا مسافرین خوشنود گردیدند. در اطراف این کوه درختان بید صف کشیده بود، باد کم می وزید و سایه اشجار در آب افتاده گویا فوجی از اردوی دشمن به طرف مسافرین می تازند و دیدن این منظره اضطرابی در آنان می انداخت. تصمیم گرفتند از توی دریاچه شور ارومی راه را ادامه دهند و مرغان دریا با دیدن آنها به پرواز درآمدند. قراولان کرد در دو محل در آن نزدیکی حاضر بودند. در یکی از آنها آتشی می سوخت و دودی بر پا بود دیدن دود و صدای مرغان ترسی در دل مسافرین انداخت که قراولان خواهند فهمید که عده ای از مهاجران از کنار دریا و از توی آب در حرکت هستند. نگهبانان با صدای بلند صحبت و همدیگر را صدا میکردند. هیچکدام لسان کردی را بلد نبوده و نمی فهمیدند که آنان چه گفته و همدیگر را برای چه صدا میکنند؟

یکی از همراهان که جوانی بود به نزد مسافر ما آمده و میگوید تو چرا خوف نمی نمائی ؟ و هیچ واهمه نداری ؟ من ملاحظه کردم که از شهر تا اینجا هیچ نترسیده اید؟ مسافر جوابی میدهد که مساله تمام شود ولی جوان تجدید صحبت فوق و کلمات قبلی را تکرار میکند. صحبت بی موقع و کلمات بی موضوع آن جوان مسافر را متعجب میکند که در این موقع سوال و گفتگو لزومی ندارد اما مسافر از قیافه اش بدرستی دریافت که او از تهاجم وحشت خود را باخته است. برای تسکین او طپانچه خود را که در کمر خویش داشت به او نشان میدهد بلکه تسکین یابد و می گوید اگر یک و یا دو قراول بطرف ما بیاید خوف نکن بفوریت هدف گلوله خواهیم داد. ولی بر دل او اثری نکرد و با همان خوف به تندی از دریا عبور کرده به سبزه زار شوری رسیدند. نیزار ها پایشان را بریده بود و مخصوصاً مسافری عوض کفش یک تکه چرم را کفش نموده بود که راه را به آسانی طی کند ولی تیغ ها مانند خنجر هم چرم و هم پایش را بریده و از چند جا مجروح نموده بود. توی آب شور رفتن محل زخم را می سوزاند و درد شدیدی میکند. معذالک لنگ لنگان راه را طی میکرد. با اینکه هر کدام شاخه بزرگی را مثل تفنگ به دوش حمل میکردند که اگر کسی آنها را به بیند، آنها را تفنگچی بداند ولی هر چه گفتند و نصیحت کردند ابداً مثمر ثمری نشد و مسافر جوان ملتفت شد که از شدت ترس آن مکان مجنون گشته و به رفقا اظهار نمود که مصاحب مجنون گشته اند. از استماع این مطلب همه متاسف و متالم گردیدند که جوان بیچاره از خوف کله اش معیوب شده حواسش مختل گشته و این مصیبتی فوق العاده برایشان بود.

ساعتی از طلوع آفتاب گذشته بود که به منزل امنی در انگه^۱ رسیدند. در آن قریه سکنه موجود بود و تفنگچی های کاظم خان قوشچی برای آبیاری به ده آمده بودند. در این محل اطمینانی به مسافرین ما آمده و در آنجا لباس ها را در مقابل آفتاب برای

^۱ روستایی در محال نازلوی اورمیه

خشک شدن آویزان کرده و خودشان خوابیدند. نزدیکی ظهر از خواب بیدار شدند اما هیچ قدرت حرکت و طاقت ایستادن نداشتند. پیر زالی که هر دمی به صورت مسافرین نگریسته آه سردی از ته دل میکشید و می گفت بیچاره ها چه کنند نه توانائی راه رفتن و نه آفتاب سوزان را دارند. روزگار عجیبی است رفتار و کردار غریبه ها خانمان را ویران و دودمان ها را پریشان و عمارات بدیع را سرنگون میکند. با حال پژمرده آتش افروخته ما چای دادیم و او آماده کرده چای را پیش ما آورد و از نبودن قند از ما عذر خواست و معلوم گشت که خود مهاجر و خانمان او هم چندین دفعه پایمال دشمنان خونخوار گشته و دو سه روز پیش از محال خویش فرار نموده بود.

بعد از خوردن لقمه نان و چای براه افتادند اما از کثرت خستگی قدرت حرکت و طاقت مسافرت نداشتند. قدم از قدم به زحمت برداشته میشد گویا قدم اول را قدم دوم مانند قوه ی مغناطیسی جذب و نمیگذارد از دیگری جدا شود. با زحمت زیاد و فوق العاده مسافتی راه پیمودند و از یک نفر الاغی اجاره کرده و خود را از طریق قریه (گورچین قلعه) به قلعه قرخلار رساندند. در آنجا کاظم خان تعدادی از اهالی قوشچی و قره باغ را بدور خود جمع نموده که از او محافظت کنند. در کنار دریاچه ارومیه کوه مرتفع ای به نام قرخلار که بنا به تاریخ، هلاکوخان اهل و عیال و خزائن خود را به آنجا آورده بود.

چاه بزرگی کنده شده و آب گوارا در آن موجود است. آثار ابنیه قدیمه در آنجا دیده میشود. آب انباری که از آجر و شفته ساخته شده که از سقف آن از چندین جا آب سرازیر شده و در انبار جمع میشود و بعد از لبالب شدن به بیرون ریخته میشود. در کنار آن درخت انجیر و سنجید دیده میشود.

بالای قلعه رفتن ممکن نیست مگر از راه مخصوصی که تا بالای کوه ادامه دارد و باید از روی پلی باریک گذشته و به بالا بروند اگر کسی پل را از آنجا بردارد قدرت بالا رفتن ممکن نیست. در جلو پل برجی ساخته شده بود که مخروبه گشته بود که کاظم خان آنرا دوباره ساخته بود. در پایه همان برج، سنگی نصب شده و در آن این جملات حکاکی شده (ابونصر حسین بهادر خان حکمرانخوانده نشد) و سنگ مرمری اعلا به خط نسخ خوب مرقوم است (والظفر علی الله السلطان الاعظم المطاع الحسینباقی سنگ بزرگ شکسته شده و مفقود گشته). اهالی آنجا میگفتند بسیاری از سیاحان از فرنگ آمده و بعضی از آن سنگها را برده اند که مرقوم و مسطور شده بود. سنگ مرمری از زیر زمین بیرون آمده بود که از کلمات آن مفهوم شد که سنگ قبر است. شب را مسافرین ما در قهوه خانه آنجا ماندند.

آن مکان شبهه جزیره ایست که در دامنه آن کوه کاظم خان قریه جدیدی بنا نموده و شبه جزیره را با مبارزات فراوان بدست آورده و پلی گذاشته و در اطراف آن سیم خاردار کشیده است. دو عدد قایق موجود و قایق دیگری در حال ساختن بود. هر چند روزی به جزیره معروف شاهی و بندر شرفخانه میرفتند آذوقه و لوازمات میآوردند. زرادخانه هائی در کوه و دشت برای کاظم خان توپ و اسلحه میساختند و سه عراده توپ برای تعلیمات استفاده میشد و هر روز توپ سلام برای کاظم خان میانداختند.

تفنگچییان او قریب صد نفر بودند که به طریق نظامی در حین ملاقات سلام نظامی میدادند و همه رشید و غیور بودند. کاظم خان احترام و محبت های زیادی به اینجانب و همراهانم نمود و چند روزی مهمان ایشان شدیم. مسافر در این مدت توانست دیوانخانه او را که عبارت از محوطه یک قهوه خانه بود و اکثرا در آنجا میبود و مانند اشخاص عادی با مردم به بحث و مشاوره و تصمیم می پرداخت. روزی نیز مسافر را دعوت کرد تا به بالای قلعه که منزل کاظم خان نیز بود و سایرین حق ورود نداشتند رفته و تماشا بکند.

اطراف ارومی بکلی خراب و خالی از سکنه شده بود آنچه مانده بود مقدار کمی دزد که تحت حمایت سیمیتقو بودند. اما کاظم خان اهالی را دور خود جمع کرده از آنها حمایت و به اندازه استعانت به آنها کمک و آنها را بکار می گماشت. دو شب در آن قریه جدید مانده بعد سوار قایق شدیم و با آرامی تمام قایق حرکت کرد. در میان دریاچه یک ستونی از ابر سرازیر گشته از یک سر به دریا ملحق شده و سر دیگرش متصل به ابر بود. قایق ما به نزدیکی او رسید بعد از طی مسافتی که از آن دور شدیم کم کم آن حالت ضعیف گشته تا بکلی آن شکل عجیب از نظر غایب و محو شد. به شرفخانه رسیدیم اهالی ارومیه و مهاجرین فلک زده ی آن که در آنجا مقیم بودند اطراف ما را احاطه کرده استغفار احوال ارومیه و کسان خودشان را میکردند. بدقت تمام به صورت مسافر ما نگریسته احوال برادر، پدر و یا از فرزند عزیز شان سوال میکردند. چه شد صحیح و سالم است و یا صدمه وارد آمده است ؟

بیچاره مسافر را نمیگذارند اقلا ساعتی استراحت کند بعد تحقیق مطالب نمایند. اینها هم حق دارند چه کنند (الغریق یتشبث بکل حشیش) اهل عیالش در ورطه سهمناک مانده نه قدرت آوردن ممکن و نه ماندن ما نزد آنان میسر است. مسافر ما برای تماشا بیرون گشته سربازانی را دید که با لباس غیر رسمی مشغول مشق نظامی هستند گویا لباس آنها از تبریز نیامده است و آنها در خانه مردم محل زندگی میکردند. مسافر ما متعجب گشته و میگوید آن قدر عمارات عالی که روسها بنا کرده بودند چه شد؟ خوابگاه های عالی که برای هزاران قشون کفایت میکرد چه شد؟ پس چرا سربازان در خانه های مردم زندگی میکنند؟

از دیدن عمارات و انبارهای دولتی متعجب شدم که سال گذشته این قدر ویرانی نبود. در و پنجره های عمارات را برای سوزاندن برده بودند. انبارها متروکه و خالی بود. قراولخانه هایی که از چوب های جنگلی ساخته بودند همه را خراب و آهن آلات را کنده بودند. مثلاً لوله و شیر دیگ های نفت را برده که دو شاهی ارزش نداشت ولی دیگی که به مبلغ هنگفت از خارجه آمده خراب و بی ارزش کرده اند. حمامی که آب آن از منبع مرکزی مستقیماً به موتورخانه حمام آمده و در آنجا گرم شده به حمام می ریخت را ویرانه کرده و در و پنجره های آنرا برده بودند. حوض آهنی را برده در قریه شرفخانه به جای منبع حمام گذاشته اند. محافظین و ماموران دولتی تخته های با ارزش جنگلی را می سوزانند.

اسب اجاره نموده به قریه خامنه که اهالی مهربانی دارد رفتند. شبی در منزل امام جمعه آنجا مهمان شدم که شخصی خوش مزاج و متجدد ولایت بود.

فردای آن روز گاری کوچکی کرایه نموده و با خدمتکارم عازم تبریز شدیم در تبریز اهالی ارومی را دیده که نفاق میان شان حکم فرماست. برای آزادی باقی ماندگان خودشان به ایالت نزد حاجی مخبرالسلطنه رفته اظهار تظلم میکردند اعتنائی نمیشد. بعد کالسه ای اجاره نموده عازم مراغه شدیم و نهار را در قهوه خانه ای در دهکده ی قارقابازی که میان دو کوه واقع و آب صافی از میان قهوه خانه جاری بود خورده و آرزوی سلامتی کردیم. از آنجا عبور نمودیم در راه دسته دسته از مهاجران ارومیه دیدیم که از ساوجبلاغ بطرف مراغه مهاجرت مینمایند. بارهای شان را بدوش افکنده با لباسی که انسان به پوشش آن طاقت نمیآورد پا برهنه میروند. گاهی در میان آنها از زنان مشاهده میشد که انسان متعجب میگشت که چگونه آنها را از این مسافت دور آورده اند.

نزدیک غروب آفتاب عالمتاب قریب دروازه مراغه شدیم که مردم دسته دسته به سیر و تفرج در اطراف و کنار نهري گردش میکنند و پاره ای با رفقای خود نشسته مشغول صحبت اند.

مراغه شهری پر آب و حاصل خیز است. در میانه دو کوه واقع گشته است و آب خانهای شهر از کوچه عبور میکند. خاشاک کوچه و خانه ها را با آب جوب جاروب میکنند و آب کثیف از خانه ها عبور مینماید. وضع شهر بی ترتیب و بازار آن طاق ندارد و از چوب ساخته شده است. هر روز دراویش در میدانها معرکه میگیرند و جمعیت به تماشا مشغولند. اهالی ارومیه که در این مدت سه سال آخری از کثرت فشار ارامنه و کرد های سیمیتقو (فرمانده کردها) به مراغه مهاجرت کرده بودند و از هر صنفی در مراغه موجود بود. آنان که بهره از صنعت داشتند مانند صنعت نجاری، کفّاشی و کلاه دوزی بودند، با استفاده از هنر خود آسوده و راحت بودند و دیگران در زحمت بودند.

انقلاب گران دنیا ثروت مردمان ارومیه را در مدت چهار سال مفلس گردانیده و عقل هر عاقلی را به گریه می انداخت اما یکنفر سلمانی به سایه صنعت و هنر خود امرار حیات میکرد.

نیم فرسخی شهر تعریف چشمه ای نمودند که بعضی برای شست و شو به آن چشمه میروند، چون دلمان افسرده بود و حالمان پژمرده، برای سیر و تفریح و تماشای کیفیت آن چشمه تدارک دیده وقت صبح به آن جانب حرکت نمودیم. در کنار آن چشمه در زیر سایه درختان فرش گستردیم. چشمه مذکوره در پایه کوه واقع شده و رودخانه از میان کوه جاری است. از دو محل آب می جوشد و میخروشد و همچون طعم جوش میدهد و در محل دیگری میان آن نهر چشمه ای واقع شده که مقداری از آب آن

می جهد و دقیقه ای ساکت و بعد دوباره می جهد . ریگ ها و چوب هایی که آب آنها را احاطه کرده بود در اثر آب چشمه و حرکات آن سرخ گشته بود. قدری خوردیم و بدن خودمان را شستشو دادیم که البته قدری بدن انسان را میسوزاند. (گویا چشمه ای در کوه چهریق میان دره واقع و گازش از این چشمه پر قوه تر است و اکراد داخل بطری ریخته و بر سرش چو پنبه گذاشته آنرا تکان داده و بقوه گاز چوپ پنبه را از سر بطری دفع و میاندازد)

روزی دیدم دسته ای با نوحه خوانی عبور میکنند هر چه فکر کردم که امروز وفات کدام از ائمه و انبیا میباشد با هیچکدام موافق نیامد که برایش تعزیه و نوحه بخوانند آخر سوال کردم گفتند، امروز یکی از کسان رئیس دسته وفات نموده بدان جهت است. روزی مردم اجتماع نموده بودند که رئیس عدلیه را که تازه از تبریز آمده بود از شهر تبعید و ریاست او را قبول نمی کردند و برای تماشای اجتماع و علت قبول نه نمودن او را از یکی از اهل مجلس سوال کردم و گفتم آیا ملتفت هستید که عزل و نصب اجزاء و اعضا از مختصات دولت و وظیفه وزارت عدلیه است برای شما چه مربوط است رئیس عدلیه را بخواهید و یا نخواهید آخر بابا جان بگذارید دولت بکار خود مشغول گردد، گفت شما اطلاع ندارید سال گذشته او رئیس عدلیه بود هر چه از سیاست اعمال او به دولت و به ریاست ایالتی عرضه داشتیم ثمر نگشت تا اینکه ایالت آذربایجان نظامی گشت و عدلیه موقتا موقوف گشت. رئیس به تبریز رفت و امسال دوباره مامور ریاست شده و باز آمده است و ما نمیخواهیم به فجایع و سوء اعمال او راضی و متحمل گردیم ناچار قبول نکرده تبعیدش میکنیم که حتماً فردا برود. گفتم اگر مامور دولت را قبول نکنید شما یاغی دولت محسوب خواهید شد.

مسافر ما بعد از مدت طولانی که در مراغه زندگی و در شعبه تجارتخانه خودشان که در بازار خامنه مراغه واقع شده بود کار میکرد و غائله کرد ها تمام شده بود تصمیم به بازگشت شد. بار مسافرت بسته عازم بندر دانالو گشته شب را در قریه عجب شیر که قریه ایست بزرگ و یک راسته بازار دارد و ما در سرای تجارتی که حجره های تحتانی و فوقانی داشت منزل نمودیم.

روز بعد وارد بندر دانالو شدیم کشتی حاضر بود و نمایندگان بولشویکها قریب ده هزار پوط گندم از مراغه توسط اداره مالیه خریده بودند (بولشویکها معمولاً در دروازه بویه تحویل گرفته و بار کشتی کرده و به روسیه می بردند). نماینده بولشویکها به مامور مالیه میگفت این گندم ها به خاک و ریگ آلوده است باید با غربیل پاک گردد و کارگر آورده خاک و ریگ را پاک کردند. با تعجب به تیز هوشی آن مامور دقت کرده سرگذشت خویش را تحریر کردم.

سماور را درست کرده و پیش آوردیم و کشتی بخاری با تندی حرکت مینمود. کشتی موسوم به ایران بود و ما مشغول سیر و حرکت دریا را تماشا میکردیم تا کشتی به نزدیکی جزیره شاهی رسید و در مقابل بندر قریه آغ گنبد کشتی ایستاد. توی قریه را سیاحت کردیم، تخم مرغ و جوجه مرغ ارزان بود خریده باز گشت کرده و دیدیم که قایق هائی را به آن کشتی می بندند. نظرم به ته دریا افتاد سیم تلگراف دیدم و در شرفخانه به مامور سیاسی دولت ایران خبر دادم. جواب سردی شنیده و از من موقع و جای آن را استفسار کردند و در جواب گفتند انشالله با کشتی در معیت تو آن را پیدا میکنیم. مدتی در شرفخانه ماندیم که شاید از ما خدمتی بدولت و ملت برسد .

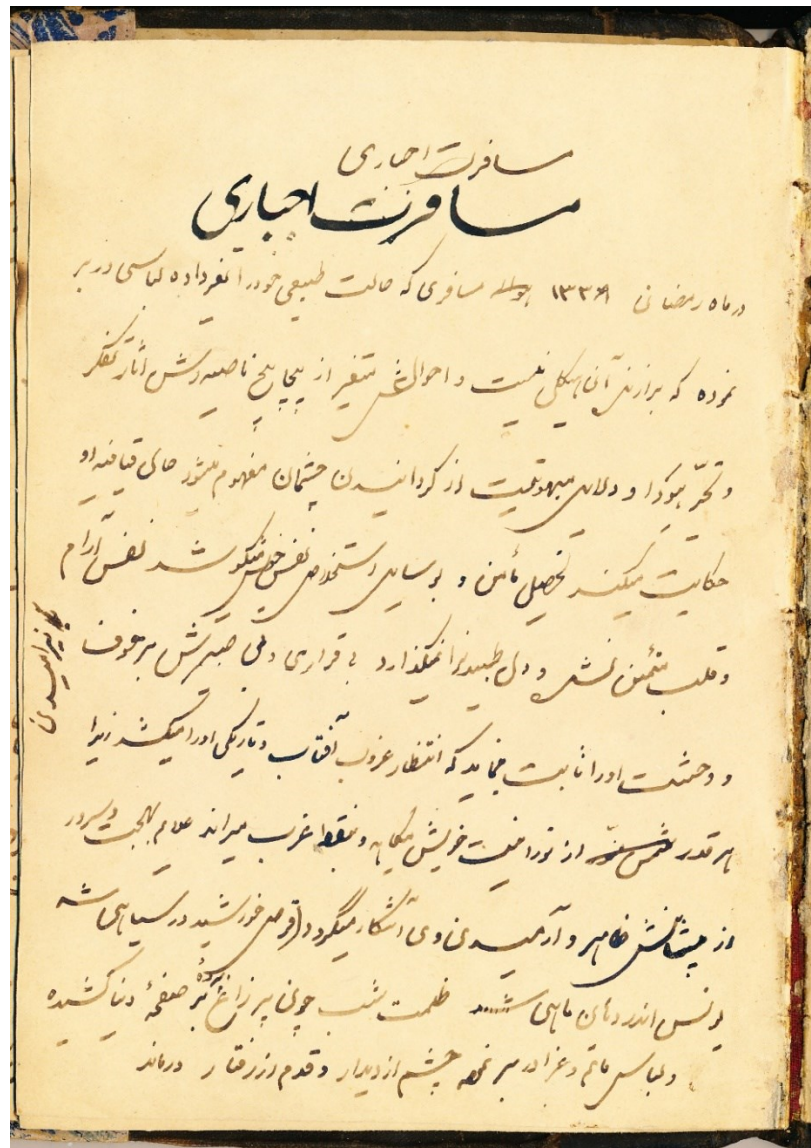
روز بعد بسوی ارومیه حرکت کردیم. بوی خاک شهرم دلنشین بود.



طراحی قلعه قرخلار (کاظم داهی) توسط سیاحان خارجی - قرن ۱۸ میلادی



باقیمانده دیوانخانه کاظم خان در قریه قوشچی



در آن حال که حرکت نامطلوب و مسافت ممنوع بود السبب و دسایس
مسافت را میسر نگردانید و عیال هر یکی در گوشه بجهت دست در غلغله
و با چشم گریان رفته و اندر چیز دنیای غیر و دد مطلق در میان نیست
و عیالت رقت آور و دین های مسافر را هم در دوش میسوزانید
که بخت مشکو به آمده چراغ های من در کمره احوال میسوزانید و دم را
سوزانی میکنید من میگویم شما را به برسم در کوه و در راه کمال این راه است
نورانیست به روز از هوا مفرود گشت و ماه درخشان از مرکز خود نمایان گشت
و علم را به روز خوشتر میگردانید و هنوز در دست خود را به گوشه دنیا نیاخته و گاه گاه برای
مترکه پیش که قمر رفته مزاج و بازی میگردانید و موصوف را مغنی شمرده قدم بر آه کزاده
خدا حافظ خود رفت و بهر خانه گریانی و بهر خانه بک پیرونی ایشان را در بان نشینتر بود
لبه از طلی مسافتی رفتایش را در زمره سخت بیانی یافت که در کاه دانی و دامن کاه
ویشنی بود و دریافت که در هر یکی مدتی در خفا میسوزانید و در خفا پنهانی شعله را طبع
از ظهور و روز معنی را از ظهور و کمر دشت را در محققه از ملکهای خودنی پیرونی گشته
و در چهار کنفرانس سترگ را در نظر آید موقع حرکت و وقت مهاجرت گشته و دانه
لایق معنی و با اجابت ناقص است تمام رفقاء بهر آنسوی جمع شده گرد آمدند